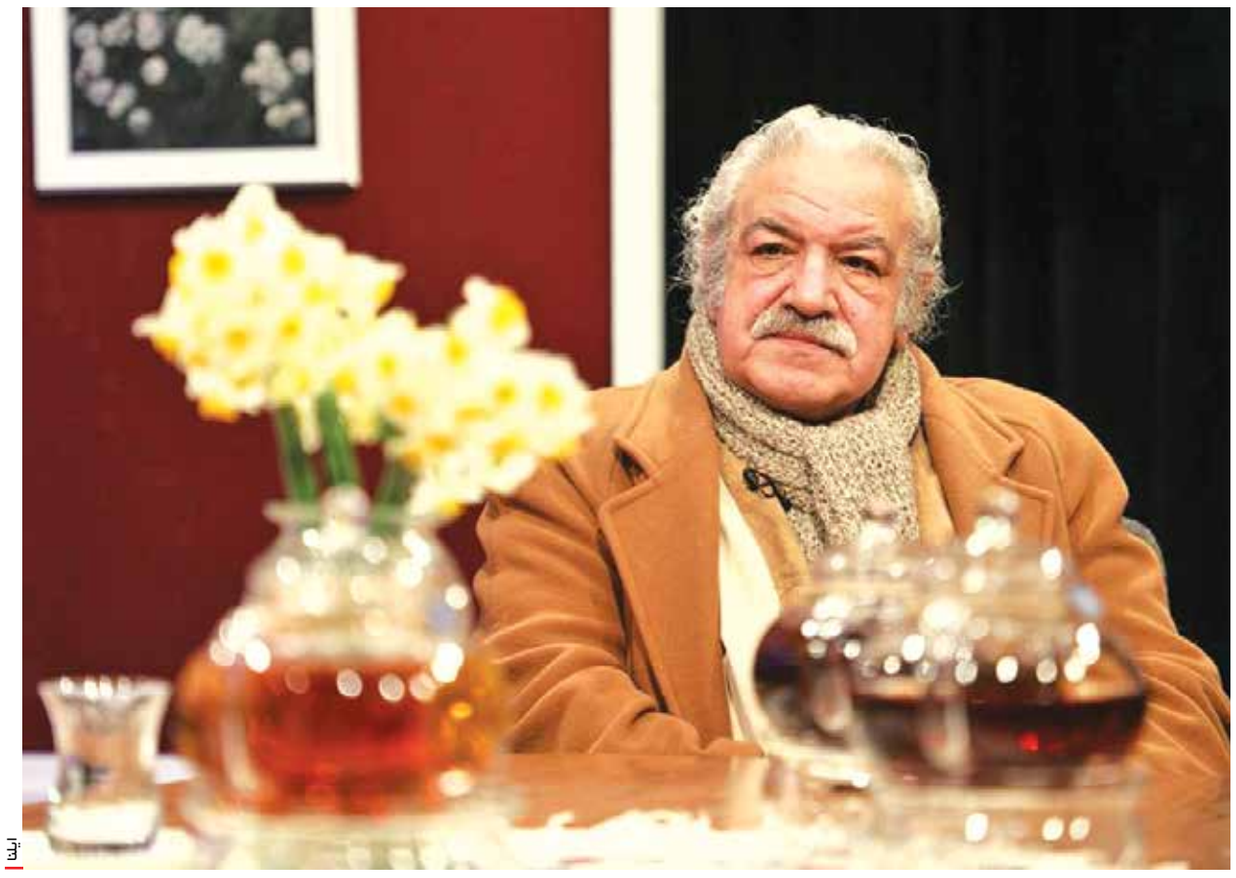
ایلنا

گپ و گفتی درباره ادبیات با رسول نجفیان به مناسبت زادروز هفتاد سالگی‌اش

بدون پشتوانه ادبی هنر هیچ است

مریم شهبازی
خبرنگار

زندگی حرفه‌ای برخی تنها به یک حوزه محدود نمی‌شود، نمونه‌اش رسول نجفیان. بازیگر سینما و تلویزیون و البته تئاتر که هم کارگردانی کرده و هم نویسندگی برخی مجموعه‌های تلویزیونی ماندگار نظیر «آرایشگاه زیبا». شاعر هم هست و ترانه‌های اغلب آلبوم‌هایی را که روانه بازار کرده خودش سروده، کارهایی که بعضی از آنها همچون شعر «عجب رسمیه رسم زمونه» در زمره آثار ماندگار هستند. شاید نجفیان را بیش از فعالیت‌های ادبی به کارهایش در زمینه رادیو و تلویزیون بشناسیم، اما او سال‌هاست قدم در این وادی گذاشته، نقالی و شاهنامه‌خوانی کرده و برای پژوهش در زمینه فرهنگ عامه به روستاهای بسیاری سفر کرده. تأکید دارد اگر قرار باشد خود را در یکی از زمینه‌های کاری‌اش معرفی کند، قطعاً آن نویسندگی و شاعری است. در زادروز هفتاد سالگی رسول نجفیان گفت‌وگویی درباره ادبیات با او داشتیم، خواننده، نویسنده، شاعر و بازیگری که آرزو دارد چرخ روزگار فرصت به روی کاغذ آوردن دو رمانش را بدهد.

■ **زندگی حرفه‌ای شما طی چند دهه در بخش‌های مختلفی از هنر نمود پیدا کرده، از سینما و تئاتر گرفته تا حتی خوانندگی و نویسندگی. با این حال از همان ابتدا هرگز ادبیات را رها نکرده‌اید، آنچنان که به نظر می‌رسد دیگر فعالیت‌های خود را تحت تأثیر آن پیش برده‌اید. قبل از هر سؤالی از چرایی اهمیتی که برای ادبیات قائل هستید بگویید.**

ریشه این علاقه‌مندی به سال‌های دور کودکی‌ام بازمی‌گردد، به روزها و شب‌هایی که با قصه‌ها و داستان‌های مادربزرگ و پدرم به سر می‌آمدند. سواد خواندن و نوشتن نداشتند اما بسیار آگاه و فرهنگ‌دوست بودند. ناگفته نماند که پدرم صدای بسیار خوبی داشت که همین اثرگذاری داستان شنیدن‌ها را دوصد چندان می‌کرد.

■ **پدرتان شاگرد عارف قزوینی بوده؟**

بیشتر بحث آشنایی درمیان بوده تا شاگرد و استادی. با این حال همه شعرهای عارف قزوینی را حفظ بود. آنقدر که وقتی برای یادگیری موسیقی خدمت استاد اسماعیل مهرتاش رفتم متعجب شد که چطور همه اشعار عارف قزوینی در حافظه‌ام ثبت شده است. پدرم یک ارتباطی هم با میرزاده عشقی همدانی داشت. خب بخشی از کودکی‌ام با همین اشعار عجین شده بود. ادبیات چنان از همان کودکی در روح و جانم رسوخ کرد که در دوره دبیرستان نشد رشته‌ای جز ادبیات بخوانم. حتی مدتی ریاضی خواندم اما عین آن دو سال را رد شدم و در نهایت سراغ رشته ادبیات رفتم.

■ **از همین دوره ادبیات را جدی دنبال کردید؟**

نه. قبل‌تر از دبیرستان بود. ۱۱-۱۰ ساله بودم که صبح‌ها، پیش از شروع کلاس‌ها به قهوه‌خانه‌ای نزدیک مدرسه‌مان می‌رفتم، درست کنار تکیه‌دولت بود که حالا خراب شده است. دو مرشد داشت که بشدت تحت تأثیر شاهنامه‌خوانی‌شان بودم. البته ناگفته نماند که شاهنامه‌خوانی به مناسبت‌های مختلف در طایفه آبا و اجدادی‌ام اهمیت زیادی داشته، نیاکان من از طایفه گمار، ایل بختیاری هستند. اما بگذارید اشاره‌ای هم به خانه کودکی‌ام کنم، همان که بهانه‌ای برای خلق شعر «عجب رسمیه رسم زمونه» شد. از آن خانه‌های قدیمی بزرگ که دورتادورشان اتاق‌های متعددی است و هرکدام هم میزبان یک خانواده. آنجا ۱۰ خانوار زندگی می‌کردند که ما یکی از آنها بودیم. شاید باورتان نشود اما انگار تلفیقی از فرهنگ‌ها و ادیان مختلف کنار هم جمع شده بودیم؛ از مسیحی گرفته تا زرتشتی و جالب‌تر اینکه در بین اینها هم خانواده ارمنی بود و هم آشوری. دو خانواده هم مسلمان بودیم. آنان در مراسم آیینی و دینی ما شرکت می‌کردند، از مراسم عید و شب‌چله گرفته تا حتی عزاداری‌ها. ما هم در رسوم و آیین‌های آنان شرکت می‌کردیم. این یکی از خوش‌شانسی‌های زندگی‌ام بود که در آن سال‌ها فرصتی برای آشنایی و زیست با فرهنگ اقوام و ادیان مختلف پیدا کردم. شاید همین فضا بود که در نهایت به علاقه‌مندی‌ام برای جست‌وجومیان ساکنان روستاهای مختلف کشورمان انجامید.

■ **این سفرها را به چه نیتی آغاز کردید؟ جمع‌آوری فرهنگ شفاهی؟**

بیشتر به فکر جمع‌آوری شعرها و آهنگ‌های مناطق روستایی در مناسبت‌های آیینی مختلف بودم. بخشی از این کار را در دوره‌ای که مشغول تحصیل در رشته ادبی شدم آغاز کردم و مابقی آن در دوره دانشگاه ادامه یافت.

■ **علاقه‌مندی‌تان به فرهنگ برخاسته از کوچه و بازار به همان سال‌هایی که پای نقالی و گفته‌های مرشدها می‌نشستید بازمی‌گردد؟**

ارتباط گرفتن با مردم کوچه و بازار برای من با آن پیشینه‌ای که اشاره کردم خیلی دلپذیر بود، آنقدر که تأثیرش در وجوه مختلف کاری‌ام دیده می‌شود.

■ **بازگردیم به چند سؤال قبل. آنجا که از تأثیر آن دو مرشد گفتید! فقط بحث این نقالی‌ها بود یا مراوداتی که آنجا شکل گرفت؟**

هر دو اینها مؤثر بودند. در آن قهوه‌خانه کوچک که متعلق به «مش‌اسماعیل» بود، مراوده با آدم‌های مختلف تجربیات جالبی را برای من رقم زد. محمد صالح‌علا هم آنجا می‌آمد. تقریباً همسن و سال بودیم. آنجا با فرد عجیبی آشنا شدم، آقامهدی. مردی که در انباری خانه خرابه‌ای نزدیک مدرسه‌مان زندگی می‌کرد. گذران زندگی‌اش با آهن‌آلاتی همچون حلبی‌هایی بود که در بین زباله‌های هر کوچه پیدا می‌کرد و در بازار «سداسمال» می‌فروخت. چیزی بیشتر از دوازده‌زار و ده‌شاهی خرج ماهانه‌اش هم نمی‌خواست. اغلب سر و شکلی دودگرفته داشت، از آن آدم‌های هپلی. یکی از روزها مشغول بحث بر سر اشعار فروغ فرخزاد و پروین اعتصامی بودیم که آقامهدی زباله‌جمع کن هم حضور داشت. گوشه‌ای از قهوه‌خانه به چایی خوردن می‌نشست و با کسی هم حرف نمی‌زد، البته به خاطر لباس‌های مندرسی که به تن داشت کسی هم سراغش نمی‌رفت. هرچند که صاحب‌قهوه‌خانه و شاگردش احترام زیادی برای او قائل بودند. در اوج بحث، آقامهدی شعری متناسب با بحث‌مان از حافظ خواند. متعجب بود که چرا دعوا می‌کنیم و گوشزد کرد که هر یک از اینها جایگاه ادبی خاص خود را دارند. راستش همه‌مان شوکه شده بودیم.

■ **این مکالمه و مراوده ادامه پیدا کرد؟**

بله، من تازه متوجه این مرد و اطلاعات ادبی‌اش شده بودم. به سال‌های آخر دبیرستان رسیده بودم. همه دیوان حافظ را از حفظ بود! حتی اشعار عطار و برخی دیگر از شاعران ادبیات کهن‌مان را کلمه به کلمه می‌خواند. آن مرد ژنده‌پوشی که روزگارش در ویرانه‌ها سپری می‌شد به پیر و مراد من تبدیل شد. بعد از آشنایی با آقامهدی بود که تازه متوجه شدم حافظ کیست! مثنوی چه اثری است و حتی به درک بهتری از قرآن دست پیدا کردم.

■ **هیچ وقت پرسیدید که چطور به آن سطح از دانش ادبی دست یافته بوده؟**

اتفاقاً کنجکاو بودم که بدانم. گفت ماجرای علاقه‌مندی‌اش به ادبیات برای دورانی است که در سرخس کارگر معدن بوده. گذشته‌اش هم مانند خودش عجیب بود. گویا در آن معدن با پیرمردی آشنا می‌شود که برای کارگران شب‌نشینی به صرف اشعار ادبیات کهن فارسی برپا می‌کرده. آنقدر شعر می‌شنود که در نهایت همه در ذهنش حک می‌شوند.

■ **با این حساب او هم در ایجاد این علاقه‌مندی سهم بسزایی داشته!**

بعد از مادربزرگ و پدرم علاقه‌مندی‌ام به ادبیات را مدیون آقامهدی هستم. آنقدر که حتی از او یک فیلم ساختم. گفتم خودت نقش زندگی‌ات را بازی کن. قبول نکرد و خودم در همان خرابه‌ای که زندگی می‌کرد نقش آقامهدی را بازی کردم. حتی نپذیرفت در ازای فیلمی که از زندگی‌اش ساختم پولی بگیرد.

■ **همان فیلمی که در دوره دبیرستان کارگردانی کردید؟**

بله. البته پیش از انقلاب از آن برداشت سیاسی کردند و فرصت پخش پیدا نکرد. آشنایی با آقامهدی حاصل همان قهوه‌خانه رفتن‌های هر صبح بود، هرچند که دردسرهایی هم داشت. یک روز مدیر مدرسه‌مان گفت چرا صبح‌ها، آن هم ساعت پنج به آن قهوه‌خانه می‌روم. انتقاد کرد که مگر لات و بی‌سرپایی که چنین جاهایی رفت‌وآمد می‌کنی! برای اثبات اشتباه مدیر، از معلم ادبیات مدرسه‌مان خواستم که یک روز همراهی‌ام کند. رفتیم. با آقامهدی که آشنا شد باورش نمی‌شد و گفت که من تازه متوجه شدم چیزی از رشته ادبیات سرم نمی‌شود. بعدها حتی وقتی دانشجوی رشته روانشناسی شدم هم این علاقه‌مندی مرا رها نکرد، به دنیای بازیگری هم به پشتوانه همان یافته‌ها قدم نهادم. چند سال بعد آقامهدی مرد و پشتم خالی شد اما ادبیات و فرهنگ شفاهی را رها نکردم. به‌عنوان بازیگر به هر روستایی برای فیلمبرداری می‌رفتم؛ فرصتی را هم به جست‌وجوی ادبیات و فرهنگ شفاهی آن اختصاص می‌دادم. از مرشد روستاها سراغ می‌گرفتم. پای نقالی‌ها می‌نشستم. بخشی از حاصل این تفحص‌ها را حدود ۳۰ سال بعد، در قالب یک مجموعه مشتمل بر نوحه‌نواهای عاشورایی، دوبیتی‌خوانی، شاهنامه‌خوانی‌ها و... نوشته و منتشر کردم.

■ **جست‌وجومیان لایه‌های مختلف فرهنگ شفاهی و ادبیات جاری بر زندگی ساکنان روستاها چه تأثیری بر روند زندگی خودتان داشته؟**

مشهودترین اثر آن گفتن همین شعر «عجب رسمیه رسم زمونه» است. ساخت این قطعه موسیقایی خیلی اتفاقی و برای یک برنامه زنده تلویزیونی شکل گرفت. تا قبل از آن کسی نمی‌دانست من هم اهل ادبیات هستم و هم موسیقی کار می‌کنم. آن موقع‌ها حسین پناهی متن تله‌تئاترها را می‌نوشت و من هم کارگردانی‌شان را انجام می‌دادم. بعد از این شعر تازه فهمیدند که رسول نجفیان فقط بازیگر نیست و در حیطه موسیقی و شعر هم کار می‌کند. در حالی که از دوره دبیرستان خدمت استاد مهرتاش می‌رفتم، البته فقط من شاگرد ایشان نبودم. همان روزها با برخی چهره‌های شاخص موسیقی امروزمان از محضر استاد مهرتاش بهره‌مند می‌شدیم؛ از جمله آنها زنده‌یاد شجریان بود که از مشهد می‌آمد و بعدتر به‌نام سیاوش خوانندگی را شروع کرد.

■ **تلاش برای جست‌وجو و ثبت فرهنگ شفاهی را از دوره دبیرستان شروع کردید. پیش‌تر معدود افرادی همچون انجوی شیرازی متوجه اهمیت چنین کاری بودند، حتی در زمان حاضر هم با کمتر افرادی نظیر حسن ذوالفقاری مواجه هستیم که ضرورت این قبیل پژوهش‌ها را درک کرده باشند. چطور شد که در آن سن کم سراغ چنین پژوهشی رفتید؟**

اتفاقاً در این کار بسیار تحت تأثیر برنامه رادیویی زنده‌یاد انجوی شیرازی بودم. هرچند که متأسفانه بیشتر از دومرتبه او را ندیدم، البته حتی در این حیطه هم نمی‌توانم تأثیر مادربزرگم را نادیده بگیرم. آنقدر ضرب‌المثل‌های مختلف برای ما بچه‌ها می‌گفت که مرا هم به آن سمت کشید. با خودم فکر می‌کردم وقتی این ضرب‌المثل‌ها قادرند کاربری زیادی در زندگی روزمره‌مان داشته باشند چرا از ظرفیت‌های فرهنگی آنها بهره نگیریم؟ همین فرهنگ شفاهی که از آن با عنوان‌هایی همچون فرهنگ عامه یاد می‌شود با وجود ظاهری ساده، در حکم ثروت و گنج عجیبی است که در مناطق روستایی ما در حال فراموشی است.

■ **در فراخوان زنده‌یاد «انجوی شیرازی» در برنامه رادیویی «فرهنگ مردم» هم شرکت داشتید؟**

نه، اما از همان سن نوجوانی، در پی شرایط فرهنگی حاکم بر خانواده و از سویی برنامه رادیویی اثرگذاری همچون «فرهنگ مردم» به این عرصه علاقه‌مند شدم. در دوران کودکی‌ام هم از وجود نشریات خوبی مانند کیهان‌بچه‌ها هم بهره‌مند بودم. کیهان‌بچه‌ها پنج ریال بود. پسر فراش مدرسه‌مان، شماره‌های منتشر شده در یک سال را جمع‌آوری کرده و به یک قران اجاره می‌داد. خوش‌شانسی من این بود که اگر زودتر مجله‌ها را تحویل می‌دادم کرایه کمتری می‌گرفت. این را گفتم که مخاطبان کم‌سن و سال بدانند حتی در خانواده‌های اهل فرهنگ هم این‌طور نبود که بچه‌های آن دوره بتوانند هر کتاب یا مجله‌ای را براحتی بخرند. بسیاری از خانواده‌ها اوضاع مالی مرفهی نداشتند. بعدتر که عاشق نوشته‌های داستایوفسکی شدم با جدیت بیشتری در مقایسه با قبل ادبیات را دنبال کردم.

■ **ادبیات روسی، آن هم داستایوفسکی برای سن و سال نوجوانی قدری سنگین نبود؟**

بله، بویژه که دسترسی به کتاب از بابت هزینه خرید آن برای من کار چندان راحتی نبود. اول از همه هم سراغ «جنایات و مکافات» رفتم.

■ **کتابی با زمینه‌های پررنگ روانشناختی و جامعه‌شناختی. با این تفاسیر عجیب نیست که بعدتر سراغ رشته روانشناسی رفتید!**

به نکته خوبی اشاره کردید، اتفاقاً همین نویسنده روس و آثارش سبب شد که به رشته روانشناسی علاقه‌مند شوم. ورودم به دنیای کتابخوانی جدی با آثار چخوف و داستایوفسکی بود، آن هم در حدود پانزده سالگی‌ام. کتاب «جنایات و مکافات» را اجاره کردم، آن را در حالی کرایه کردم که کل قیمت کتاب آنچنان نبود، شاید ۳ تومن! اما امکان خرید آن را نداشتم. اجاره کتاب اینطور بود که باید سه - چهار روزه تمام می‌شد وگرنه صاحب کتاب مبلغ بیشتری می‌خواست. برای همین کتاب شبانه‌روز دست من بود تا سر وقت تمام شود. حتی سرکلاس! آن موقع نیمکت‌های چوبی داشتیم که در آنها جا میزی برای وسایل‌مان تعبیه شده بود. کتاب را در جامیزی می‌گذاشتم و تا حواس معلم نبود چند خطی را می‌خواندم. یک معلم شیمی و ریاضی داشتیم. بسیار جدی و بداخلاق بود اما بخشی از مسیر امروز زندگی‌ام را مدیون او هستم. مشغول مطالعه همین نوشته داستایوفسکی بودم که متوجه شد. با صدای بلند گفت: «نجفیان چکار می‌کنی؟» اگر کتاب را می‌گرفت بیچاره می‌شدم. باید سه- چهار تومان خسارت می‌دادم. رسید بالای سرم. کتاب را دید و گفت: «پسر داری سر کلاس من کتاب می‌خوانی؟» خواهش کردم که کتاب را پاره نکند. گفتم اجاره‌ای است و عذرخواهی کردم. یک‌دفعه دست معلم بالا رفت. فکر کردم قصد کتک زدنم را دارد اما نوازشم کرد و گفت: «با این همه علاقه به ادبیات چرا سراغ ریاضی آمدی؟ کتاب را باید کی تحویل بدهی؟» گفتم عصر امروز. زمان‌بندی مدارس در آن سال‌ها این‌گونه بود که در دو نوبت باید سر کلاس حاضر می‌شدیم، بین کلاس‌ها رفتم و کتاب را تحویل دادم. بعدازظهر که به مدرسه برگشتم به دفتر احضار شدم. نگران بودم که قرار است با چه تنبیهی روبه‌رو شوم. به دفتر که رفتم دیدم معلم‌مان در آن زمان کم رفته کتاب را خریده. حتم دارم مبلغ کتاب برای او هم زیاد بوده. من هنوز هم آن کتاب را دارم، با اینکه صفحاتش کهنه شده‌اند. همین شد که ادامه دبیرستان را ادبیات خواندم.

■ **در پاسخ چند سؤال قبل‌تر، از این گفتید که «رسم زمونه» برآیندی از همان سفرهای روستایی است. هرچند که جایی به نقل از شما خوانده‌ام که این شعر برآمده از خانه کودکی‌های شما است! ماجرای سرایش این شعری که بخشی از شهرتتان به آن گره خورده چیست؟**

ریتمی که برای قطعه موسیقایی‌اش انتخاب کرده بودم برآمده از همان سفرها و تحت تأثیر آهنگ‌های روستایی بوده اما خود شعر نه، آن را خودم گفته‌ام. همان‌طور که شما هم اشاره کردید ماجرای این شعر به خانه کودکی‌ام باز می‌گردد. ما که از آن خانه رفتیم، باقی همسایه‌ها هم کم‌کم رفتند. مالک خانه شازده بی‌وارثی بود، برای همین سال‌ها بدون سکنه به حال خود رها و ویرانه شده بود. چیزی در آن خانه بود که هرازگاهی من را به آنجا می‌کشاند. از دیوار بالارفته و گوشه‌ای از حیاط به تماشای اتاق‌های فرو ریخته می‌نشستم. این روند از بعد دبیرستان، پیش از انقلاب شروع شد و تا اوایل دهه هفتاد هم ادامه داشت. در این حین برای شرکت در جشنواره‌ای به دانمارک دعوت شدم، سفری حدوداً یک ماه و نیمه. نیمه شب به ایران بازگشتم. از همان فرودگاه به همسرم گفتم دلم هوای آن خانه را کرده. هرچقدر گفت حالا وقت رفتن نیست! مگر دیوانه شده‌ای و... بی‌فایده بود. رفتم اما هیچ اثری از آن خانه و دیوارها نبود. ساختمان دیگری جای آن بنا شده بود.

■ **تحت تأثیر این اتفاق بود که شعر «عجب رسمیه رسم زمونه» را گفتید؟**

راستش آن موقع چنان غم بزرگی بر دلم آوار شد که انگار عزیزترین فرد زندگی‌ام را از دست داده‌ام. همان جا بود که بخشی از این شعر بر ذهنم جاری شد که «بوته یاس بابا جون هنوز/ گوشه باغچه توی گلدونه/ عطرش پیچیده تا هفتا خونه/ خودش کجاهاست خدا می‌دونه». مابقی‌اش هم بعدتر تکمیل شد. آن را برای خودم می‌خواندم و اشک می‌ریختم. بعدتر آن را برای خانواده هم می‌خواندم، مادرم می‌گفت رسول این شعر ماندگاری می‌شود. من هم می‌خندیدم که چطور بماند وقتی کسی آن را نمی‌شنود.

■ **ماجرا به چه سالی بازمی‌گردد؟**

اواخر دهه شصت، شاید هم اوایل دهه هفتاد بود.

■ **اما چطور همه‌گیر شد؟**

اولین پخش‌های شبکه پنج به حدود سال ۷۵ باز می‌گردد. من و زنده‌یاد حسین اسکندری در همین شبکه مجری برنامه‌ای پخش زنده در جمعه شب‌ها بودیم. از داوود رشیدی برای حضور در برنامه‌مان دعوت کردیم. آن زمان برای پخش زنده سخت‌گیری‌های زیادی به خرج می‌دادند. آنقدر که پخش زنده جرأت زیادی می‌خواست. اینکه گفته اشتباهی یا خط قرمزی را به زبان نیاوری و... کمی مانده به زمان اجرا که گفتند آقای رشیدی زنگ زده با تو صحبت کند. آن موقع‌ها خبری از گوشی موبایل نبود. بدو بدو خودم را به تلفن رساندم. گفتم کجایی؟ گفت «نمی‌آم! برنامه زنده است. نکنه یک‌دفعه حرفی بزنم و دردسر شود.» از حضور در برنامه ترسیده بود، فقط نیم ساعت مانده بود که روی آنتن برویم. همه نگران بودند آن نیم ساعتی که قرار بود در خدمت میهمان باشیم را چطور پرکنیم. پیشنهاد دادم که با شعر و نوازندگی آن را پر کنیم. دیوان به دست گرفتم، ساز زدم و رسم زمونه را خواندم. چند روز بعد تماس گرفتند که فلانی بلند شو بیا شبکه که چندین هزار نامه و فکس درباره برنامه‌ات رسیده. ترسیدم نکند حرفی زدم یا کاری کردم که باعث اعتراض شده! رفتم تلویزیون. همه گفتند این چی بود که خواندی؟ کلی بازخورد خوب داشته. آنقدر که کمی بعد استودیو دارینوش هم برای ضبط حرفه‌ای آن سراغم آمد و بعد هم نوار «بی‌بی جان» روانه مغازه‌ها شد. حالا حدود ۳۰ سال گذشته اما هنوز هم مردم به این آلبوم لطف دارند. شاید باورتان نشود اما به روستاهایی رفته‌ام که فلان ستاره مشهورسینما را نمی‌شناختند اما شعر «رسم زمونه» را شنیده بودند.

■ **خودتان دلیل اقبال عمومی این شعر را در چه می‌دانید؟**

خب پشت این شعر داستان یک زندگی است، ماجرای آدم‌هایی که دیگر نیستند. شاید از این بابت است که اغلب شنوندگان «رسم زمونه» می‌توانند با آن ارتباط برقرار کنند. بطن آن چیزی که در این شعر نهفته برای اغلب ما یادآور خاطرات و آدم‌هایی است. از طرف دیگر پیامی در لابه‌لای کلمات آن جاخوش کرده که آدمی را به زیست بهتر و دلبسته نبودن به دنیا دعوت می‌کند. هنوز هم شعری که برخاسته از زندگی باشد و حرفی برای امروز و فردا داشته باشد مخاطب دارد. شما به قرن‌ها قبل، وقتی که شعر بزرگانی همچون حافظ مخاطب داشته توجه کنید. اکثر مردم بی‌سواد بوده‌اند، شاید بیش از ۹۵ درصد آنان. اما در دورهمی‌ها گفته‌های یک پیر، ادیب یا روحانی برای دعوت آنان به انسانیت مؤثر بوده است. شعر هم چنین کارکردی داشته. سروده‌های شاعران بخشی از ضرورت زندگی مردم بوده. چرا آثار اغلب شاعران امروز ماندگار نمی‌شود؟ از این بابت که برخی شاعران ضرورت‌های امروز را نشناخته یا به آنها توجهی ندارند وگرنه ادبیاتی که حرفی برای گفتن داشته باشد برقرار می‌ماند. درباره دیگر بخش‌های فرهنگ و هنر نیز اینچنین است.

■ **چطور می‌توان کارکرد آموزشی ادبیات را به زندگی مردم بازگرداند؟**

بگذارید پرسش شما را با مثالی توضیح بدهم. زمان حضور حمیدرضا شاه‌آبادی در رادیو، او از من برای همکاری دعوت کرد و گفت که فلانی بیا شاهنامه و حافظ خوانی انجام بده، موسیقی‌اش هم با نوازندگی خودت. بحث رادیو پیام در میان بود، حدود دو سال قبل. شهرام ملازاده آن زمان مدیر شبکه پیام بود. قرار شد هر جمعه برای چهار ساعت، از ۱۰ صبح تا ساعت ۱۴ به نوعی سنت قصه‌گویی رادیو را ادامه بدهم. همزمان با شیوع کرونا، درباره مضامین مختلف، همچون حسادت یا حتی ضرورت‌های محیط زیست، مصداق‌هایی از ادبیات خودمان و حتی جهان را بازگو می‌کردم. از آثار بزرگانی همچون حافظ و مولانا گرفته تا بکت و داستایوفسکی را به بهانه‌های مختلف برای مردم می‌خواندم. شاید باورتان نشود اما در همین زمانه‌ای که عده‌ای تأکید دارند دوره شعر و شاعری گذشته نامه‌ها و پیام‌های مختلفی از نقاط مختلف کشورمان به دست من رسید که هنوز هم آنها را دارم، از افرادی که پای این اشعار و داستان‌هایم می‌نشستند، از کشاورز و چوپان گرفته تا راننده تاکسی و اسنپ و... از آن جالب‌تر اینکه در اغلب این پیام‌ها مردم گفته‌اند که به کمک ادبیات و آن برنامه جمعه‌ها، امید دوباره‌ای به آینده پیدا کرده‌اند. حرف من این است که وقتی می‌توان چنین نتایجی از ادبیات گرفت چرا از آن استفاده نکنیم! در پاسخ پرسش شما باید بگویم که اگر بخواهیم می‌شود، البته این نکته را هم نباید فراموش کرد که با تفسیرهای دانشگاهی و پیچیده از آثار ادبی نمی‌توان مردم را به آنها علاقه‌مند کرد. بزرگان ادبی ما، بویژه در دوران کهن دست به بازگویی ضرورت‌های زندگی زده‌اند که می‌توان دوباره به سراغ آنها رفت. ناخودآگاه همه ما تشنه چنین مفاهیمی هستیم. منتها باید کسی آن را به سادگی برای ما تفسیر کند. علاقه‌مندی خود من هم از این طریق بود، آن نقال و مرشدی که برای عادی‌ترین اقشار جامعه شعرخوانی می‌کرد و پیام‌های نهفته در این آثار را به سادگی تمام تفسیر می‌کرد از نخستین افراد اثرگذار بر خود من بود.

■ **سال‌ها کار فرهنگی و انس با ادبیات چه آورده‌ای برای خود شما داشته؟**

در شرایط جهان امروز که ظاهرپرستی به‌طور عجیبی به زندگی‌مان رسوخ کرده ادبیات در حکم یک راهنماست. می‌توان به آن تکیه کرد و از بن‌مایه هستی بخش آن را برای تعالی همه بخش‌های هنرمان گرفت. وقتی فرهنگ اوج بگیرد خود به خود اثرگذاری بیشتری بر زندگی‌مان خواهد داشت. این آموزه‌ای است که بر زندگی شخصی و حرفه‌ای خودم هم اثر گذاشته. اغلب کارهایی که در عرصه هنر کرده‌ام تحت تأثیر ادبیات بوده. تئاتر و سینما بدون پشتوانه ادبی هیچ‌اند. درباره دیگر بخش‌های هنر هم چنین است.

■ **در آخر بگویید که این روزها چه می‌کنید؟**

این روزها روی طرحی مشترک با خانم «فلورا سام» کار می‌کنم. از سوی دیگر آن برنامه رادیویی جمعه‌ها را که در خلال گفت‌وگو هم اشاره شد بزودی در تلویزیون پخش خواهیم کرد. با همان سبک، منتها در قالب برنامه نمایشی و با تأکید بر ادبیات کهن فارسی. با اینکه طی چند دهه، کار جدی در حوزه‌های مختلف را تجربه کرده‌ام اما همچنان ادبیات برای من جایگاه متفاوتی دارد و به هیچ‌وجه از عمری که بر سر آن صرف کرده‌ام پشیمان نیستم. بخش عمده‌ای از آنچه در عرصه فرهنگ داریم برخاسته از ادبیات است و چه خوب که قدر دانسته‌هایمان را بدانیم. به عنوان فردی که از فرهنگ عوام برخاسته و هیچ ادعای دیگری ندارد مردم عزیزمان را به بیتی از حضرت حافظ دعوت می‌کنم، آنجا که می‌گوید: «نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر/ نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش» این دنیا و متعلقات آن را خیلی جدی نگیریم و دل نبندیم.

برش

■ **فرهنگ شفاهی به رغم ظاهر ساده، در حکم ثروت و گنج عجیبی است که در مناطق روستایی ما در حال فراموشی است.**

■ **برخی شاعران ضرورت‌های امروز را نشناخته یا به آنها توجهی ندارند وگرنه ادبیاتی که حرفی برای گفتن داشته باشد برقرار می‌ماند.**

■ **بزرگان ادبیات کهن دست به بازگویی ضرورت‌های زندگی زده‌اند که می‌توان دوباره به سراغ آنها رفت منتها باید کسی آن را به سادگی برای ما تفسیر کند.**

■ **در شرایط جهان امروز ادبیات در حکم یک راهنماست. می‌توان به آن تکیه کرد و از بن‌مایه هستی بخش آن را برای تعالی و بهبود همه بخش‌های زندگی‌مان گرفت.**

■ **فرهنگ که اوج بگیرد خود به خود اثرگذاری بیشتری بر زندگی‌مان خواهد داشت.**

■ **بخش عمده‌ای از آنچه در عرصه فرهنگ داریم برخاسته از ادبیات است و چه خوب که قدر دانسته‌های مان را بدانیم.**